

غمگین کلاغِ پیر

«نامه‌ای از سیاوش کسرایی»

سیاوش کسرایی در پنجم اسفندماه ۱۳۰۵ در اصفهان به دنیا آمد. تا پایان تحصیلات دوره متوسطه در این شهر زیست و آن‌گاه به تهران رفت و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به تحصیل ادامه داد. در تهران پرتهاپ دهه ۱۳۲۰، جستجوی راهی برای تحقق استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، بسیاری و از جمله سیاوش را به سوی حزب توده ایران کشانید. علاوه بر این در جمع ادبی و هنری که گرد مرتضی کیوان شکل گرفته بود، فعالانه حضور داشت. مجموعه اشعار «آوا» حاصل این دوران است. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مانند بسیاری از یارانش بازداشت و زندانی شد. هرچند پس از رهایی از زندان مستقیماً در فعالیت‌های سیاسی مشارکت نداشت با این حال آرمان‌های اجتماعی و حزبی‌اش را حفظ کرد. منظومه «آرش کمانگیر» ۱۳۳۷ نشانه‌ای از این پیوند است، که شهرت و اعتبار بسیار برای او به ارمغان آورد. از دیگر آثار او در این سال‌ها می‌توان به: «خون سیاوش»، «سنگ و شبنم»، «با دماوند خاموش»، «خانگی» و ... اشاره کرد.

در سال ۱۳۴۷ که «کانون نویسندگان ایران» تشکیل شد، سیاوش کسرایی به‌عنوان عضو اصلی هیأت دبیران برگزیده شد و در انتخابات سال ۱۳۴۸ بار دیگر به عضویت اصلی هیأت دبیران کانون نویسندگان انتخاب شد. اما فشارها و تضییقاتی که از سوی نیروهای امنیتی رژیم شاه علیه کانون و اعضای آن به عمل آمد موجب گردید تا فعالیت کانون نویسندگان تا سال ۱۳۵۶ متوقف شود. کسرایی پس از انقلاب ۱۳۵۷ بار دیگر به حزب توده پیوست و همزمان در کانون نویسندگان ایران فعال بود؛ اما این بار فعالیتش در کانون نویسندگان دیری نپایید و در زمستان ۱۳۵۸ به دلیل نحوه نگرش و تلقی نسبت به ماهیت کانون نویسندگان و اختلاف اساسی در خط مشی سیاسی به همراه محمود

اعتمادزاده (به آذین)، هوشنگ ابتهاج (سایه)، فریدون تنکابنی و محمدتقی برومند (ب. کیوان) از کانون نویسندگان اخراج شد. آنان و دیگر همفکرانشان تشکلی به نام «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» را بنیان نهادند که تا سال ۱۳۶۱ همراه و همفکر حزب توده بود. مجموعه‌های «از قُرق تا خروسخوان»، «چهل کلید»، «امریکا، امریکا» و... را کسرای در سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۱ منتشر کرد که نشانه‌ای بارز از تعلقات سیاسی او در این سال‌هاست.

اندک زمانی پس از غیرقانونی شدن فعالیت حزب توده (بهمن ۱۳۶۱)، سیاوش کسرای راه مهاجرت را در پیش گرفت؛ ابتدا در افغانستان، سپس در شوروی و در نهایت در اتریش سکنی گزید. در سال‌های اولیه مهاجرت، کسرای فعالیت‌های سیاسی خود را گسترش داد و برای سازماندهی حزب توده در خارج از کشور مجدانه فعالیت می‌کرد. او به عضویت کمیته مرکزی حزب توده درآمد و در خرداد ماه ۱۳۶۵ عضو هیأت سیاسی این حزب شد. اما فعالیت کسرای در حزب توده موفقیت‌آمیز نبود؛ زیرا به دنبال گسترش اختلاف‌ها و نارضایتی‌هایی که در این حزب وجود داشت، کسرای از معترضان حمایت کرد و از این‌رو در سال ۱۳۶۶ عضویت او در هیأت سیاسی به حال تعلیق درآمد که سرانجام به جدایی‌اش از حزب توده انجامید. اما رفتار و موضع او بی‌عقوبت نماند؛ در نامه‌ای که در اکتبر ۱۹۹۲ / ۱۳۷۱ هـ.ش به شاهرخ مسکوب نوشته است (و در ادامه خواهد آمد) گوشه‌ای از آن عقوبت را بیان می‌کند. سیاوش کسرای در حالی که آرزو داشت «شرایط مناسبی برای بازگشت به ایران فراهم آید که هرچه زودتر از این پراکندگی و از ننگ این غربت و هن‌آور نجات پیدا کنم» (همان نامه)، در ۱۹ بهمن ۱۳۷۲ در وین چشم از جهان فرو بست. منظومه «مهرة سرخ» که در این نامه به آن اشاره می‌شود ماحصل این دوران است.

بسیار قصه‌ها که به پایان رسید باز

غمگین کلاغ پیر ره آشیان نجست

اما هنوز در تک این شام می‌پرد

پرسان و پی‌کننده هر قصه، از نخست...

سیاوش کسرای، مهرة سرخ

شاهرخ عزیزم

نامه‌ات را دریافت کردم و پیداست که چقدر خوشحال شدم. از حال و روزم پرسیده بودی، در یک جمله: بد و بی‌سامان و بی‌فردا، شاید مثل بسیاری از مهاجران. ولی از نظر خودم بدی یگانه؛ گذشته از همه حوادث عبرت‌انگیزی که به سر همه‌مان آمد، من دور از دوستان و بستگان، مطبوعات، کتاب‌ها و هر چیزی که چشم و جانم با آن انس و الفتی داشته است به سر می‌برم که سخت دل‌تنگم می‌کند.

با شرایط ما، که چندین سال در این جا اقامت داشته‌ایم، پذیرش پناهندگی مان از طرف کشورهای دیگر غیرممکن و یا بسیار دشوار است. می‌گویند بروید همان جا که تا حال بوده‌اید. در این جا نیز به سبب تیرگی مناسبات و درگیری‌های من با رفقای حزبی ایرانی، وجهی که صلیب سرخ شوروی می‌پرداخت قطع کردند (کاری که در هیچ کجای دیگر نمی‌تواند اتفاق بیفتد) و بعد که گند این کارشان در آمد پی‌ام فرستادند که مرا راضی کنند، نرفتم. دخترم را احضار کردند و به او اصرار ورزیدند که پدرت را راضی کن تا از جای دیگری برایش حقوقی تعیین کنیم، که هم بی‌بی درجا رد کرده بود و هم من پس از شنیدن قبول نکردم. از آن پس تقریباً خانواده ما پخش و پلا شد: مهری به اطیش رفت (شوهر خواهرش اطیشی است، پناهندگی گرفت. بی‌بی به امریکا رفت و خوشبختانه موفق شد کار مناسبی دست و پا کند و فعلاً من و پسر (مانلی) و دختر دیگرم اشرف (دختری که در خانه ما بزرگ شده است) و همسر او، گاهی با او و گاهی بدون مهری در مسکو بسر می‌بریم. هزار چندی مهری و گاهگاهی افرادی از خانواده و یا دوستان که از ایران می‌آیند ارز مختصری هم با خود می‌آورند که همان مختصر به سبب سقوط قیمت روبل در این جا وضع ما را روبراه می‌کند. پیش از این تاجیک‌ها دعوت‌هایی از من به عمل می‌آوردند و من در دوشنبه با ایراد سخنرانی‌هایی ادبی سرگرمی مناسبی داشتم که ضمناً جوهری نیز دریافت می‌کردم ولی با برقراری مناسبات جدید جمهوری اسلامی و تاجیکستان، این برادران عزیز محترمانه مرا و خود را از آن‌گونه دعوت‌ها معاف کرده‌اند.

شاهرخ جان، خیلی دلم هوای دیدار برویچه‌های از قدیم باقیمانده خودمان را دارد و آرزومندم شرایط مناسبی برای بازگشت به ایران فراهم آید که هرچه زودتر از این پراکندگی و از ننگ این غربت و هن‌آور نجات پیدا کنیم. هیچ کلامی قادر نیست که آنچه را ما از پستی و فرومایگی (به‌ویژه از کسانی که چهره‌ای دیگر از آنان در خاطرمان ترسیم کرده بودیم) دیدیم و کشیدیم بیان کند. بگذریم...

شاهرخ جان، از اظهار نظرهای تأییدآمیز درباره «مهره سرخ» و موشکافی‌هایت در آن سه چهار مورد، سپاسگزارم و آنچه را که تو جزیی خواندی، جزیی نگرفتم و در تغییرشان کوشیده‌ام که در سطور آینده خواهی دید، اما لازم است که توجهت را به این نکته نیز جلب کنم که گفتار سهراب در ارائه منویات و بیان انگیزه‌اش در کارها، ناچار

آب و رنگ شعار می‌گیرد، چنان‌که پاره‌ای جملات حکیم، که اگر نه شعارگونه، ناگزیر، پندآمیز خواهد بود؛ ولی من چنان‌که نوشتم پس از تذکر تو همان‌ها را هم نرم‌تر کردم. دلم می‌خواست درباره تغییر لحن‌ها نیز توضیح بیشتری می‌دادی که چاره‌ای بکنم. اما نکته اصلی این‌که این منظومه برای چاپ و انتشار نیازمند یک معرف کاردان نیز هست، به‌ترتیبی که از طرفی آن‌را به مخاطبان اصلی‌اش: نسل‌های آینده (و به تعبیری رستم‌ها، تهمینه‌ها، گردآفریدها و سهراب‌های فردا)، به کسانی که حتی با شاهنامه و پیچ‌وتاب‌های افسانه‌وارش و برداشت‌های گوناگون از آنها نیز آشنایی ندارند و از طرفی به نوخاستگان پاک‌اندیش که بسیار می‌خوانند و می‌دانند اما تنها ایثار جان در راه آرمان‌های شریف را، برنده‌ترین سلاح نبرد می‌دانند، بشناساند. فصل مشترک سرگذشت سهراب و آنچه را که تو در منظومه «اثر تجربه دردناک و بیدارکننده زندگی من و بسیار کسان دیگر» خوانده‌ای، آنچه را که تو برون‌رفت از هزارتوی «هر که نامخت از گذشت روزگار» دیده‌ای و سرانجام در افتادن در آزمون عقوبت‌های فراتر از مرگ را بنماید، چرا که ایران سالخورد ما را هنوز فرازونشیب‌های سهمناک در پی است و دریغ است اگر از راه آمدگان این‌بار جز به گام تجربه و مشعل خرد در پهنه پر آشوب کنونی و هزاره سوم را درنوردند.

فرمانده سادوش